

سورهی بلد (۹۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهی «بلد»، مانند بسیاری از سورههای کوچک قرآن، با سوگند آغاز می‌شود: **لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ**. سوگند به این شهر، بعضی‌ها گفته‌اند این «لا»، در لام قسم برای تأکید است، یعنی حتماً و به تأکید سوگند می‌خورم. تا جایی که به خاطر دارم، هشت بار در قرآن «لَا أُقْسِمُ» آمده و هر بار به پدیده‌های بسیار با عظمت سوگند یاد شده؛ مثل **لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ. وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ الْوَالِیَةِ**^۱. سوگندهای قرآن به این صورت خاص به چیزهایی است که پوشیده و پنهان بوده و درک و فهمش برای ما دشوار است.

هَذَا الْبَلَدِ یعنی این شهر مکه. می‌توان این‌طور هم تعبیر کرد که: نمی‌خواهم به این شهر مکه سوگند بخورم، درحالی‌که بسیار جای سوگند دارد؛ یا بسیار سوگند می‌خورم به آن. در هر حال، این سوگند اهمیت این شهر را نشان می‌دهد. **وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ** درحالی‌که تو (پیامبر) در این شهر حلول کرده‌ای؛ در آن اقامت کرده‌ای. سوگند اول به شهر و شخصیت پیامبر که در مکه زیست می‌کرده، و سوگند دوم: **وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ**، به هر والدی، یا هر مولدی، چه زن چه مرد، و آنچه متولد می‌شود می‌باشد.

اما نتیجه و جواب دو سوگند: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ**. ما انسان را در «کبد» آفریده‌ایم. «کبد» یعنی سختی و دشواری، رنج فشرنده. خوب، چه رابطه‌ای بین این قسم‌ها و جواب آنها، که آفریدن انسان در متن سختی و رنج است، وجود دارد؟

برای پاسخ به این سؤال لازم است تاریخ مکه را بررسی کنیم، البته هم تاریخش و هم جغرافیایش را. مکه جغرافیایی بسیار خشن و محروم از نعمات ظاهری دارد. کسانی که به مکه مشرف شده‌اند، دیده‌اند که نه آب و هوای خوشی دارد و نه کشتزار و نه باغ و

^۱. قیامت (۷۵) / ۱ و ۲

بوستان. منطقه‌ی است کوهستانی با سنگ‌های آذرین، یعنی سنگ‌های سخت آتشفشانی، بی‌هیچ سبزه و گیاه. حضرت ابراهیم وقتی که با همسر و فرزندان از کناره‌های سبز و خرم بابل و اطراف مدیترانه به این سرزمین خشک سوزان استوایی کوچ می‌کنند، به پروردگار عرض می‌کند: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ۲ بارخدا، من کسانی از خانواده و فرزندانم را در وادی و دره‌ای بی‌کشت و زراع، غَيْرِ ذِي زَرْعٍ، جای داده‌ام. دره و اقلیمی که قابلیت زراعت ندارد و خشک و تفتیده است. آنها که به حج رفته‌اند دیده‌اند که در مکه خاک ی وجود ندارد تا علفی در آن سبز شود. کاملاً فاقد استعداد کشاورزی است. اغلب شهرها، یا در کنار دریا، رودخانه یا چشمه‌ای بنا شده و خاکی دارد که از آن گیاه می‌روید، یا لاقط صنعتی، هنری، حرفه‌ای، تجارتی در آن رونق دارد. اما در مکه هیچ یک از اینها وجود نداشت. تجارت آن هم فقط در مکه و آن هم فقط میان قریش و بین چند نفر به طور استثنایی وجود داشت. چون امنیتی نداشتند و بازرگانان خرده پای مکه مجبور بودند به بعضی از قبایل اطراف باج بدهند تا کاروان تجارتی قریش بتواند به جنوب، مثلاً یمن، یا به شمال، قسمت‌های شامات و سوریه فعلی، سفر کند و کالایی مختصر بیاورد. تازه، همراه کاروان هم باید یک گروه مسلح می‌فرستادند که از آن محافظت کند. بنابراین، تجارت هم کمتر و به ندرت صورت می‌گرفت.

وصف شهر مکه را حضرت علی (ع) در نهج البلاغه آورده‌اند که بسیار خواندنی است؛ من در اینجا مضمون آن را برای شما بازگو می‌کنم. می‌گوید خداوند خانه‌ی خود را در سنگلاخ‌ترین سرزمین‌ها قرار داده است، در یکی از تنگ‌ترین دره‌های جهان، البته امروزه بخشی از کوه‌ها را تراشیده و تونل‌های زیادی حفر کرده‌اند و شهر را گسترش زیادی داده‌اند. در هر حال، مکه در فاصله‌ی میان دو کوه صفا و مروه حدود سیصد متر است و محصور میان کوه‌های سخت و سطبر. اطراف آن هم همه کویر است و شن‌های روان و چندان دشوارگذر که قدم نهادن در آن با جان خود بازی کردن است. هیچ جایی در آن نیست که علامتی برای رونده داشته باشد. مکانی است مثل کویر لوت خودمان. دارای چشمه‌های کم آب و قریه‌های دور از هم، که حتی شتر در آن سیر نمی‌شود، چه رسد به گاو و گوسفند.

بعد امام علی می‌فرماید که اگر خدای سبحان می‌خواست می‌توانست خانه و عبادتگاه بزرگ و با حرمت خویش را میان باغستان‌ها و جویبارها و زمین هموار، با درختستان‌ها و میوه‌های در دسترس و قریه‌های به یکدیگر پیوسته و نزدیک به هم و میان گندمزارها و چمنزارهای سرسبز و نیکو و کشتزارهای خرم و شاداب و راه‌های آباد قرار دهد. بر خدا آسان بود که خانه‌ی خود را در این‌گونه جای‌ها برپا دارد. یا حتی در همان شبه‌جزیره‌ی عربستان، ولی در زمین‌های سبز و خرم آن. با این همه، چرا برای این بنا یکی از بدترین نقطه‌های زمین را از نظر آب و هوا برگزیده است؟ خدا می‌توانست خانه‌اش را از سنگ‌های قیمتی، مثلاً از زمرد و یاقوت بنا کند، به پیامبرش الهام می‌کرد که خانه را مثلاً

شرحی بر سوره بلد (۹۰) _____ ۳

از طلا بسازد تا چنان درخشان و تابناک گردد که درخشش آن از فاصله‌ی بسیار دور همه را به سوی خود جلب کند. می‌گوید اینها را می‌توانست، ولی اگر چنین می‌کرد، چه می‌شد؟ درگیری و کشمکش درونی آدمی و شک و تردید از سینه‌های مردم رخت برمی‌بست و همگان به سوی آن می‌شتافتند، ولی خداوند بندگان را می‌آزماید، چه‌گونه؟ **يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ**^۳ بندگان را به انواع سختی‌ها و مجاهدت‌هایی که ناخوشایند و دشوار و دردسر آفرین است می‌آزماید. به اینها امتحانشان می‌کند. خوب، این از «جغرافیای» مکه که از هر جای دیگر دنیا خشک‌تر و خشن‌تر و محروم‌تر است. اما از نظر «تاریخی» هم مکه از دوران کهن مرکز تصادم‌ها و نزاع‌های اعتقادی و مذهبی بوده است؛ از زمانی که حضرت ابراهیم این خانه را بنا کرد- که البته باید گفت تجدید بنا کرد- و شاید پیش از آن، در این سرزمین پیکار حق و باطل جاری بوده است در همان روزگار، در دیگر نقاط دنیا، مردم به آداب و رسوم خود کرده بودند و همه تقریباً در یک خط بودند، ولی مکه، چون حق و باطل و یکتاپرستی و شرک پیوسته در مصاف هم بودند، پیوسته کانونی پر تلاطم بوده است. بعد از بعثت پیامبر اسلام هم وضع بر همان منوال بوده است.

پیامبر خود فرزند این دیار است و پیوند نسبی و خونی با پایه‌گذاران این بیت دارد. پیامبر از نژاد ابراهیم و اسماعیل است، چون اسحاق، فرزند دیگر حضرت ابراهیم، در سرزمین خود ماند و اسماعیل همراه پدر به مکه آمد و بعد هم اداره‌کننده‌ی این کانون توحید شد. فرزندان و نسل‌های بعد از او نیز معلمان و پاسداران و این مکتب توحیدی شدند، و حالا از نسل او پیامبری به ظهور رسیده که خاتم همه‌ی پیامبران پیشین است. پس، ببینید تا چه اندازه سزاوار است که خداوند به این شهر و به این پیامبر که در این شهر به سر می‌برد سوگند یاد کند.

گفتیم که پیامبر فرزند سختی است. یتیم به دنیا آمد، چون مادرش شیر نداشت، برای او دایه گرفتند و چون مکه را وبا فراگرفته بود، به بادیه اش فرستادند تا زنده بماند، در بازگشت از بادیه به زودی مادرش را از دست داد و پدر بزرگش عبدالمطلب، سرپرستی او را به عهده گرفت که او هم دو سال بعد وفات یافت و عمویش ابوطالب سرپرستی او را عهده دار شد. به این ترتیب این یتیم قریش که فرزند تاریخی سراسر درد و رنج بود، در محیطی که فقر و عقب‌ماندگی و نادانی بیداد می‌کرد، به رسالت مبعوث شد، رسالتی که سرآغاز رنج‌ها و سختی‌های بیشتر بود.

اگر اعراب به آیین جاهلی و بت‌پرستی خو گرفته بودند و فرزندان را زنده در خاک می‌کردند، باری همه در یک جهت و یک جبهه بودند، ولی با ظهور پیامبر اسلام کشمکش‌های تازه‌ای آغاز شد؛ مقاومت در برابر بت‌پرستانی که به شکنجه و آزار موحدین می‌پرداختند، به گونه‌ای که در طول ۲۳ سال رسالت پیامبر، به‌طور متوسط هر چهل روز یک جنگ و درگیری بر او تحمیل شد. در این شرایط خطیر مسلمان‌ها باید با چنگ و

۳. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲

دندان از ایمان و عقیده خود دفاع می‌کردند. در سال‌های اولیه بعثت، از بس شکنجه شدند و کشته دادند، تعدادی مجبور شدند به مدینه و حبشه پناهنده شوند و خود پیامبر هم، پس از سیزده سال ناگزیر شد که شبانه از مکه هجرت کند. در همان شبی که نیمه‌شب عده‌ای با تبنای و توطئه قبلی، به قصد کشتن پیامبر به خانه او هجوم آوردند و حضرت علی فداکارانه و برای رد گم کردن دربستر او خوابید، حتی پس از هجرت، در مدینه هم دست از سر مسلمانان بر نمی‌داشتند. دائماً تعقیب و توطئه می‌کردند تا ریشه اسلام را بکنند. بیست‌وسه سال تمام پیروان پیامبر در سخت‌ترین شرایط به سر بردند. این است که سوگند به تاریخ این شهر و به جغرافیایی آن و به زندگی سراسر تلاطم و زد و خورد و درگیری و ابتلا پیامبر در این شهر معنای ویژه‌ای پیدا می‌کند.

سوگند به **والد**، که به صورت نکره آمده، سوگند به هر والدی است؛ هر حیوانی، هر انسانی، و به‌طور کلی هر تولد و تولیدی توأم با درد و رنج. هر زایمانی درد و دشواری دارد، به هر میزان که مولود کامل‌تر و رشد یافته‌تر باشد، درد و رنج به دنیا آمدنش بیشتر است. بعضی از گیاهان تخمشان را در طبیعت رها می‌کنند تا خودش رشد کند. پرورشش با آنها نیست؛ ولی حیوانات، که رشد یافته‌ترند، مراقبتشان از نوزاد بیشتر است. هرچه ارگانسیم حیوانات پیشرفته‌تر باشد، سختی تولد نوزادشان بیشتر است. در انسان این سختی به منتها درجه‌ی خود می‌رسد. یعنی نه تنها درد زایمان، بلکه حمل و شیردهی نوزاد هم حداقل تا دو سال برعهده‌ی مادر است.

اغلب حیوانات نوزادشان را پس از به دنیا آمدن، با زبان تمیز می‌کنند و نوزاد می‌تواند روی پاهایش بایستد و راه برود و چندان نیازی به رسیدگی نیست. ولی نوزاد انسان گاه تا وقت از دواج مادر و پدر، و به خصوص مادر، باید مراقبتش باشند، از وجودشان مایه بگذارند و از راحت و رفاه خودشان بگذرند. پس انسان‌ها در متن سختی و رنج آفریده شده‌اند. و هر چه موجود پیچیده‌تر و بغرنج‌تر و کامل‌تر باشد، زادش دشوارتر و توأم با رنج و سختی بیشتر است. اساساً تولید و مولد بودن ساده و مفت نیست و آسان برگزار نمی‌شود؛ زحمت و رنج دارد. فرزند انسان امانت خداست. خدا موجودی را که از روح خود در او دمیده در اختیار والدین گذاشته است، هرکسی باید بنگرد برای فرزندانش چهقدر زحمت می‌کشد و رنج می‌برد، از خودش چهقدر حاضر است ایثار کند و مایه بگذارد؟

باری، دو سوگند اول اشاره دارد به سختی و رنج و درد زندگی و زادن و به طور کلی به هر چیزی که متولد می‌شود و پرورش می‌یابد. می‌توان گفت در اینجا هم آن اصطلاح دیالکتیکی تز و آنتی‌تز و سنتز مصداق دارد. یک تز و موضوعی وجود دارد و آنتی‌تری که ضد آن و در خور آن است. این تضاد همواره در طبیعت وجود دارد. ولی از تضاد تز و آنتی‌تز، سنتزی به‌وجود می‌آید که محصول و نتیجه‌ی آن دو است. یعنی از درون آنها متولد می‌شود. از درون آن سختی‌ها هم پیامبر اسلام متولد شد و رنج‌ها و سختی‌های بعدی هم آیین او را گسترش داد. اسلام با سختی‌ها پا به جهان نهاد و درون همان مشکلات در

ظرف سی چهل سال، اندیشه‌اش بر بخش بزرگی از دنیای آن زمان در کوتاهترین مدت گسترش یافت.

اما نتیجه‌ای که از این مثال‌ها می‌خواهد بگیرد چیست؟ **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ** ، ما انسان را در سختی آفریده‌ایم . در اینجا لازم است این نکته را یادآوری کنم که مترادفات کلمه‌ی «انسان» در قرآن متعدد است، مثل: «آدم»، «بریه»، یا «ناس». اما هر کدام از این نام‌ها به جنبه و شأنی از انسان دلالت دارد. مثلاً نام «آدم»، بیشتر بر اندام و جسم او دلالت می‌کند. یا «انسان»، که «ناس» و «انس» هم با آن مرادف است، یعنی شخصیت آدمی را می‌رساند. در اینجا می‌گویید «انسان» شخصیتش در رنج‌ها و سختی‌ها و ناملایمات رشد می‌کند. فی‌المثل، مگر طالب علم جز به این طریق به علم نایل می‌شود؟ مگر درس خواندن و کسب علم با سختی‌ها به هم پیچیده نشده و شب بیداری‌ها و زحمت کشیدن‌ها و محرومیت‌ها ندارد؟ این طبیعت علم‌آموزی است و هر که می‌خواهد دانش بجوید ، جز این راهی ندارد. انسانیت نیز با سختی‌ها پرورش پیدا می‌کند. پرورش هر آنچه به باطن و شخصیت انسان مربوط است، تلاش می‌خواهد.

درباره‌ی ظاهر انسان هم این قاعده صادق است. کسی که می‌خواهد عضلاتش را تقویت کند، آن هم دشواری دارد. مثلاً باید حداقل روزی یکی دو ساعت وزنه‌های سنگین بلند کند. یا اگر می‌خواهد لاغر شود، خیلی چیزها را نخورد و فعالیت فیزیکی‌اش را بیشتر کند. هر هنری را که می‌خواهد یاد بگیرد، دشواری و زحمت دارد.

می‌گویید ما انسان را در متن سختی قرار داده‌ایم، نه در کنار سختی: **فِي كَبَدٍ**. فقط سه بار در قرآن کلمه‌ی «انسان» با کلمه‌ی «فی» آمده: یکی: **لَفِي خُسْرٍ** در سوره‌ی «عصر»، دوم: **فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** در سوره‌ی «تین» و سوم: **فِي كَبَدٍ** در این سوره. انسان در رنج قوام پیدا می‌کند و شخصیتش شکل می‌گیرد. مثالش در تاریخ بسیار است؛ موسی به کجا کوچید؟ کوه طور، سرزمین محروم. عیسی هم همین‌طور. همه‌شان چوپان بودند و شرایطی سخت داشتند. جز پیامبران، مردان بزرگ تاریخ هم عمدتاً در شرایط سخت بالیدند. امثال امیرکبیرها، ناصر خسروها، قائم‌مقام‌فراهانی‌ها که عمدتاً در سختی‌ها ساخته شدند. اگر هم از خانواده‌های مرفه بودند، خودشان دوران‌های سخت داشتند و با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم کردند. همین مرحوم مصدق، که از خانواده‌ی اشراف بود و لقب «مصدق السلطنه» داشت، در دوران تحصیل تلاش فراوان کرد و بعدها هم که وارد سیاست شد، از جوانی تا آخر عمر را در مبارزه گذراند و محرومیت و تبعید و زندان و انواع ناراحتی‌ها را تحمل کرد. یا مثلاً نلسون ماندلا و دیگران و دیگران. آدم در سختی‌ها بالا می‌آید.

آیه بعدی به آنها که گمان می‌کنند بدون تحمل سختی و دشواری می‌شود از دانشگاه هستی فارغ‌التحصیل شد ، می‌گوید: **أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ** ، آیا حساب می‌کند، می‌پندارد که او همه کاره است و هیچ قدرتی نیست که بر او توانا باشد ؟ آیا بشر با عقل خود بنیاد و با دانش خود به همه چیز رسیده است؟ چه کسی به بشر قدرت بخشیده؟ «لن» نفی ابد است؛ آیا بشر ابداً این احتمال را نمی‌دهد که قدرتی بر او چیره باشد؟ نمی‌داند خدا

بر او تواناست؟ آیا قانونی، وجدانی، خدایی، بالاخره مرجعی در کار نیست؟ آیا هرکاری مجاز است و هیچ قدرتی بر جهان حاکم نیست و ما به حال خود رها شده‌ایم؟

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا . می‌گوید هر چه می‌خواهم می‌کنم و مرا با کسی کاری نیست. هر جا خواستم می‌روم و هر قدر خواستم خرج می‌کنم. مثلاً فلان مقدار قمار کردم و باختم! مال خودم است، به کسی چه مربوط! دلم می‌خواست این را بخرم، آن را بفروشم، آن کار را بکنم، این کار را نکنم. **أَهْلَكْتُ** خرج کردم، تباه کردم. دلم می‌خواست این کار را بکنم و کردم. **مَالًا لُبَدًا** . مال فراوانی را هدر دادم! می‌خواهد نهایت قدرتش را نشان بدهد و بگوید دارایی‌ام را هر طور دلم خواست و در هر راهی که خواستم مصرف کردم. به کسی ارتباط ندارد. **أَيْحَسِبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ** . آیا او حساب می‌کند و گمان دارد که هیچ کس او را نمی‌بیند؟ جهان نظاره‌کننده‌ای ندارد؟ مراقبی ندارد؟ حساب و کتابی در کار نیست؟ تو خودت هستی و خودت؟ در هر کاری کاملاً آزادی؟ اعمال تو هیچ فرجامی، پیامدی، واکنشی نخواهد داشت؟ آری، این روحیه‌ی کسانی است که به‌هیچ‌رو زیر بار هیچ منطقی، حساب و کتابی، قانونی، دینی، مذهبی، خدایی، وجدانی نمی‌روند، منطقتشان این است که هر کاری دلمان می‌خواهد می‌کنیم و هر طوری دلمان می‌خواهد زندگی می‌کنیم.

آیه بعد چند یادآوری را مطرح می‌کند: **أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفْتَيْنِ** . به دو ابزار شناخت اشاره می‌کند: چشم و زبان. معمولاً قرآن سه وسیله‌ی شناخت را برای انسان ذکر می‌کند؛ چشم و گوش و قلب. ولی اینجا به جای گوش، لب و زبان گفته. ظاهراً سخن ناظر به جنبه‌های فاعلی این دو حس آدمی است، گوش حالت انفعالی دارد. گوش ما فقط می‌شنود، اگر صدایی نباشد، گوش ما هم چیزی نمی‌شنود، ولی چشم و زبان ما فعال اند. قلب ما هم مانند گوش منفعل است و از خارج و اتفاقات بیرون تأثیر می‌پذیرد. در ما دو عامل فعال و متحرک وجود دارد؛ دو عاملی که مثل بولدورز جلو می‌رود و جهان را می‌شکافت و کشف می‌کند: چشم و زبان. آیا ما اینها را به او نبخشیدیم؟ تو که می‌گویی من خودم این ثروت و قدرت را به‌دست آوردم، اینها را با کدام توانایی به دست آورده‌ای؟ مگر نه آنکه پی‌جویی کردی، کشف کردی، راه بردی؟ خوب، چه کسی این چشم و توانایی شناختن را به تو بخشیده؟

با حاسه‌ی بسیار پیچیده بینایی آغاز می‌کند که در تاریکی‌های سه‌گانه‌ی رحم به وجود آمده است. اگر نقشه و طرحی خدایی در کار نبوده، در رحم تاریک، چشم به چه درد جنین می‌خورد؟ جز این که برای زندگی آینده‌اش لازم است؟ در آن تاریکی مطلق چشم چه خاصیتی دارد؟ ساختمان بینایی را مطالعه کنید ببینید بی‌آنکه ما از کارش آگاه باشیم به سرعت خودش را با فواصل دور و نزدیک تنظیم می‌کند. این دوربین خداداد مدام عدسی‌اش را بزرگ و کوچک می‌کند و چون ممکن است خاک بگیرد و خشک شود، دائماً با پلک خود را مرطوب نگه می‌دارد، مژه هم در جلو عدسی نقش چتر ضد آفتاب را ایفا می‌کند و ابرو عرق پیشانی را به دو طرف منحرف می‌سازد. یا برآمدگی پیشانی که در صورت زمین خوردن، مانع آسیب دیدن چشم شود.

و گونه‌ها نیز چشم را در حدقه چشمخانه محفوظ داشته‌اند. «حدقه» از ریشه‌ی «حَدَقَ» به معنی احاطه کردن است. به باغ هم «حدیقه» می‌گویند، چون محصور است و آبیاری می‌شود. باغ چشم دائماً آبیاری و یا مثل ماشین، روغن کاری و نرم می‌شود تا در باز و بسته شدن دائمی پلك ها خشك و خراب نشود. خداوند با غدد اشکی، آن هم با انواع ترشحات، وسیله‌ی بینایی انسان را پیوسته ترمیم و تر و تازه می‌کند. این فقط یکی از چندین کاری است که چشم می‌کند. حالت انعکاسی چشم، تکثیر و شکست نور در آن، بخش جلویی این اندام، بخش پشتی آن، مشیمیه‌اش، عنبیه‌اش، شبکیه‌اش، زجاجیه‌اش، بخش‌های متعددی که حتی هنوز هم از نظر عملی صد درصد روشن نیست که چه توانایی‌هایی دارد. به‌خصوص که در آخر هم جریانی صرفاً فیزیکی تبدیل به جریانی الکترونیکی می‌شود و از طریق اعصاب به مغز منتقل می‌شود و مغز تفسیر می‌کند که شخص چه چیز را دیده است. ببینید اینها با چه سرعت شگفت‌آوری انجام می‌پذیرد و چگونه بایگانی می‌شود و در موقع لزوم در اختیار مغز قرار می‌گیرد. دوربین‌های الکترونیکی که تصاویر را در حافظه‌ی خودشان نگه می‌دارند، از مدل چشم الهام گرفته شده است، هرچند هنوز نتوانسته‌اند دوربینی با توانایی مغز بسازند که میلیاردها میلیارد تصویر را در خود نگه دارد و به محض اراده آنها را حاضر کند.

می‌پرسد چه کسی این نعمت را به تو ارزانی داشته‌است؟ **أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ**. آیا دو چشم قرینه برای او قرار ندادیم؟ اگر بشر یک چشم داشت، چگونه می‌دید؟ لحظه‌ای یک چشم‌تان را ببندید؛ اطرافیاتان را چگونه می‌بینید؟ چه حالی خواهید داشت اگر يك چشم‌تان را از دست بدهید؟ با دو چشم است که ما دور و نزدیک و پرسپکتیو و ابعاد را تشخیص می‌دهیم.

وَلِسَانًا و زبان را به شما داده‌ایم که به وسیله آن سخن می‌گویید. زبان، هم وسیله‌ی قوه‌ی ناطقه است و هم قوه چشایی. سلول‌های آن چهار طعم را تشخیص می‌دهند و آدمی در هر بخشی از زبان خود، یکی از طعم‌های تلخی و شوری و شیرینی و ترشی را با اعصاب مخصوص آن حس می‌کند و تفاوت آن با طعم‌های دیگر را تشخیص می‌دهد. زبان غذا را نیز در دهان می‌گرداند و با بزاق آغشته می‌کند. در عین حال، درهماهنگی با حنجره و لب‌ها و ریه، به جریان هوا جهت می‌دهد. يك لحظه لب‌هایتان را حرکت ندهید، ببینید می‌توانید حرف بزنید؟ یا سعی کنید چانه و زبان‌تان را حرکت ندهی‌د، ببینید اصلاً حرف‌زدن امکان دارد؟ در این آیات می‌گوید تو که با کمك این ابزار بینایی و شنوایی و گویائی به جایی رسیده‌ای، این‌ها را چه کسی به تو بخشیده است؟

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدًا. أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَلِسَانًا وَشَفْتَيْنِ. این دو لب و حنجره با تارهای صوتی آن که در اختیار ما قرار داده شده است، یکی را خواننده مشهوری می‌کند و چنان آوای خوشی از حنجره‌ی اش بیرون می‌آید که لقب «حنجره طلایی» می‌گیرد. آیا این نعمت‌ها را خودش به وجود آورده است؟ کیست که این استعدادها و توانایی‌ها را به

آدمی بخشیده تا با زبان و لب و حنجره اش مردمانی را منقلب و احساساتی را برانگیخته نماید؟

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. آیا ما، که این دو موتور اصلی پیش برنده‌ی وجود آدمی؛ چشم و زبان را به او داده‌ایم، از هدایتش کوتاهی کرده‌ایم؟ آیا نگفته‌ایم که به کدام سو حرکت کند؟ آیا **نَجْدَيْنِ**، یعنی دو «نَجْد»، را به او نشان نداده‌ایم؟ «نَجْد» یعنی سرزمین بلند. یعنی همان دو عرصه و قلمرو خیر و شر. پس، انسان به حال خود در جهان رها نشده، به او نشان داده شده که چه بد است و چه خوب؛ چه خیر است و چه شر؛ چه زشت است و چه زیبا؛ چه حلال است و چه حرام. این دو قطب، آدمی را به سوی خود می‌کشند و هر دو با جزئیات آن برای او تبیین شده است.

در سوره‌ی «انسان» نیز مشابه آن را گفته است: **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا**. آیا انسان به یاد نمی‌آورد که روزگاری بر او گذشت که هیچ بود؟ هیچ یعنی حتی به قدر یک الکترون هم نبود که بتوان از او سخن گفت؟ **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ**. این ما بودیم که او را از نطفه‌ی پیچیده‌ی دارای استعدادهای مختلف آفریدیم. **نَبْتَلِيهِ فُجَعَلْنَا سَمِيعًا بَصِيرًا**. او را به میدان زندگی در ابتلا و چالش با سختی‌ها انداخته‌ایم و ابزار شناخت شنوائی و بینائی به او بخشیدهایم، و به این نیز اکتفا نکردهایم؛ **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ**، راه را هم به او نشان دادهایم: هم هدایت جسمی به قلب و ریه و همه اجزاء و جوارح و سلول‌هایش داده‌ایم که بدانند چگونه کار کنند، و هم هدایت تشریحی، یعنی نبوت و شریعت. **إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا**^۴. حال خود باید انتخاب کند که به راه سپاسگزاری برود یا راه ناسپاسی. می‌خواهی شکرگزار باش، می‌خواهی همه‌ی اینها را نادیده بگیر و ادعا کن آفریدگاری وجود ندارد، من حاصل اتفاقی در طبیعت هستم.

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. نه، او سربالائی سخت را نپیموده. «عقبه» یعنی گردنه، گریوه، راه سخت و دشوار در کوه. مثل خط الرأس کوه. پایین رفتن از کوه ساده است، سرازیری رفتن راحت است. اما از «عقبه»، که قسمت‌های بالای کوه و باریک و تنگ است، گذر کردن مشکل است. «اقتحام» هم، در باب افتعال، آمادگی و استقبال از کار سخت است. **وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ**. و تو چه می‌دانی که «عقبه» چیست؟ این تمثیلی است برای فهم ما و گرنه گردنه کوهی در کار نیست. یعنی همان‌طور که سربالایی رفتن زحمت دارد و باید عرق ریخت و کوله‌ی سنگین را بالا برد، خیلی کارها هم در زندگی مثل همان سربالایی رفتن است. ولی انسان نمی‌خواهد دشواری را تحمل کند. نمی‌خواهد باور کند که در «کعبه» آفریده شده. نمی‌خواهد به خودش زحمت بدهد، باور ندارد که نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. این یعنی **فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ**.

در آیه بعد آنها را می‌شمارد: **فَكُنتُمْ رِجَالًا مِّنْ دُونِ الْمَرْءِ أَن تَضُرُّوهُم بِأَسْلِحَتِكُمْ إِن كُنْتُمْ قَوْمًا فَاعِلِينَ**. آزاد کردن کردن. یعنی برده آزاد کردن. در قدیم برده آزاد کردن کار سختی بود. شخص باید پول می‌داد تا انسانی را آزاد کند. حالا که برده نیست، چه کار باید کرد؟ تازه، مگر در همان روزگار هم در همه جای دنیا برده

داری وجود داشت؟ آیا فکر نمی‌کنید باید منظور چیزی بالاتر از این ها باشد؟ با وجود اینکه قرن‌هاست برده‌داری ملغی شده، تا همین چندی پیش احکام آزاد کردن برده، که به آن «کتاب عتق» می‌گویند، در حوزه‌های علمیه‌ی ما تدریس می‌شد. اما در اینجا می‌گوید «فک رقبه». «فک» یعنی کندن و جدا کردن. لغات «انفکاک» و «تفکیک» هم از همین ماده است. وقتی می‌گویند زمینی را باید تفکیک کرد، منظور این است که باید آن را به صورت قطعات مشخص از هم جدا کرد. خوب، فک کردن کردن یعنی چه؟ شاعر می‌گوید:

«رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌برد آنجا که خاطر خواه اوست»

آدم‌ها فکر می‌کنند که آزادند؛ ولی همه‌ی ما بندی نامرئی به گردنمان بسته شده و اسیرمان کرده است. این بند همان هوایی است که در سر داریم. حضرت ابراهیم حاضر شد آن بندی را که اسماعیلش بود از گردن باز کند. حالا نگاهی به خودمان بیندازیم تا ببینیم چه چیزهاست که ما را اسیر خود کرده است. قرآن می‌گوید که پیامبر برای این آمده است تا: **يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ**، آن بارهای سنگین فرهنگی را که بر پشت منحرفان است بردارد، **وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ** و غل و زنجیرهایی که به گردن‌ها و پاهای آنها بسته شده است باز کند. کدام غل و زنجیرها؟

بگذارید داستانی برای شما نقل کنم؛ می‌گویند یکی از عرفا- ظاهراً مقدس اردبیلی- در خواب شیطان را می‌بیند که در دستش طناب و زنجیر و این جور چیزهاست. کسی می‌پرسد اینها چیست؟ می‌گوید: این زنجیر مال حاج آقا فلان است که هر وقت لازم باشد به گردنش می‌اندازم و دنبال خودم می‌کشم. انتخاب زنجیر برای این است که آسان تسلیم و سوسه‌ام نمی‌شود. و این یکی هم ریسمان است، آن را به گردن فلان شخص می‌اندازم. می‌پرسد که پس مال من کو؟ می‌گوید تو احتیاجی به طناب نداری، تا صدات بکنم خودت دنبالم راه می‌افتی. واقعیت این است که هر کسی به چیزی گرفتار است- همان چیزی که آدم صبح که از خواب بلند می‌شود، تا شب که سر به بالین می‌گذارد، همه هوش و حواسش به آن است. حالا پول است، جاه است، مقام است، شهوت است، یا هر چیز دیگر. هر چه هست ما را اسیر خود کرده است و مانع پروازمان شده است.

می‌گوید می‌دانی «گردنه» چیست؟ اینکه خود را آزاد کنی. ببین که اسیر چه چیزی هستی؟ اگر به مالت چسبیده‌ای و حاضر نیستی خودت را از آن بکنی و آزاد کنی، رهائش کن تا آزاد شوی.

در سوره‌ی «یس» باز همین را می‌گوید: **إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا**، ما برگردن‌هاشان زنجیرهایی قرار داده ایم. **فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ**.^۵ «اذقان» جمع «ذقن» به معنی چانه است. این زنجیرها، مثل کسانی که آرتروزگردن دارند، تا زیر چانه‌هاشان را گرفته، به طوری که سر‌هاشان بالا مانده و نمی‌توانند جلوی پایشان را ببینند. بعضی‌ها چنان بسته‌ی غل و زنجیرند که نه چپ را می‌بینند و نه راست را؛ نه زمانه را

^۵. اعراف (۷) / ۱۵۷ و ۱۵۸

^۶. یس (۳۶) / ۸

می‌بیزین، نه جامعه را، نه بدبختی‌های روزگار را، نه فقر و فلاکت فقیران را، هیچ چیز را. مثل اسب عساری که به دور خودش می‌چرخد، روزگار می‌گردانند.

پس، مهم‌ترین و اولین عاملی که انسان را به آن قله نزدیک می‌کند، آزاد شدن و رها شدن از قید وابستگی است. آدم وابسته نمی‌تواند بالا برود، بندی که به پای من بسته شده نمی‌گذارد بالا بروم، مرا به زمین می‌خکوب کرده. به تعبیر قرآن: **اِنَّا قُلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ ثَقِيْلٌ** شده‌اید، چسبیده‌اید به این زمین. آیا راضی شده‌اید به این جهان؟ **اَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ**^۷ چرا بالا نمی‌آیید؟ چرا به دنیا بسنده کرده‌اید؟

دومین عامل: **اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ**. نمی‌توانی خودت را از این راه آزاد کنی؟ سخت است؟ خوب، از راه دیگر خود را آزاد کن. کسانی اسیر فقرند؛ و چون فقیر و گرفتارند، از تحرک افتاده‌اند، در پیوزگی می‌کنند؛ پیش دیگران پشت خم می‌کنند؛ اسیر و عبد و عبید دیگران‌اند، برو به داد آنان برس.

اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ. برو به داد گرسنگان در شرایط بد اقتصادی و معیشتی برس. یک وقت هست که در جامعه گرسنه وجود ندارد، خوب، کار دیگر باید کرد؛ اما در روزگاری که همه گرفتارند و مشکل دارند و اسیر زندگی‌اند و صبح تا شب باید بدون تا لقمه نانی پیدا کنند، دیگر عذری برای کسی که توانایی کمک کردن به دیگران را دارد باقی نمی‌ماند. یک کسی از ایران آمده بود، می‌گفت یک روز به سرهنگی برخوردیم که مسافرکشی می‌کرد و می‌گفت من سرهنگ این مملکت، اما باید صبح تا شب برای نان درآوردن سگدو بزنم! چون با سیصد هزار تومان حقوق بازنشستگی در ماه حتی نمی‌توانم اجاره خانه‌ام را بپردازم. تازه، این وضع کسی است که تا درجه‌ی سرهنگی خود را بالا کشیده. خوب، این روزگار سختی است. روزگار «ذی مسغبه» همین است. در چنین زمانه‌ای آیا نباید آدم به داد دیگران برسد؟ ما چقدر برای تفنن خرج می‌کنیم؟ آدم می‌تواند اینها را از زندگی‌اش بزند و به خیلی‌ها کمک کند. این همان از گردنه بالا رفتن و سربالایی رفتن است؛ این «اقتحام عقبه» است، عرق ریختن برای رسیدن به قله‌هاست. حالا به گرسنگان نمی‌توانی برسی؟ خوب، **يَتِيْمًا ذَا مَقْرَبَةٍ**. نگاه کن به خویشاوندان خودت. آیا در میان آنها یتیم نیست؟ محرومی در میانشان نیست؟ یتیم که فقط پدرناشتن نیست، هر بی‌سرپرستی یتیم است. در زمانه‌ی ما این نوع یتیمی و بی‌سرپرستی خیلی فراوان شده.

ذَا مَقْرَبَةٍ. یعنی کسی که با تو قرابت خویشاوندی دارد. از خانواده‌ی خودت و از خویشاوندان خودت آغاز کن. **اَوْ مِسْكِيْنًا ذَا مَقْرَبَةٍ**. یا از مساکین و بینوایان. بارها عرض کردم که «مسکین» به کسی گفته می‌شود که به «سکون» رسیده و از تحرک افتاده، چه مرد چه زن. چه معلول باشد، چه بی‌پول و فقیر، چه ناتوان و از کار افتاده. آدم می‌تواند از کمک به همین ناتوانان شروع کند، کمک به کسانی که در زندگی از فعالیت بازمانده‌اند و ابزار اولیه‌ی تلاش و فعالیت در زندگی را فاقدند.

حال اگر این کارها را انجام دادی و گردنت را آزاد کردی و دیگران را از فقر و فلاکت و محرومیت نجات دادی، آن‌گاه چه تغییر ی‌خواهی کرد؟ **ثُمَّ كَانٌ**. ثم یعنی به‌تدریج، سپس. **كَانَ** اشاره به تکوین شخصیت دارد. می‌گویند بگذار این غذا سه چهار ساعت روی آتش بماند تا به تدریج پخته شود و ببینی چه از آب درمی‌آید. فرد و جامعه هم در آتش سختی‌ها و دشواری‌ها ساخته خواهد شد. **ثُمَّ كَانٌ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ**. تو وقتی از این گردنه بالا رفتی و صعود کردی، به چه کس ازی می‌پیوندی؟ می‌پیوندی به آنها که در خط الرأس قرار دارند و رو به سوی قله حرکت می‌کنند. می‌پیوندی به جمع کسانی که در افق‌ها و ارتفاعات بالا زندگی می‌کنند. چشم اندازشان دشت فراخ و منظره‌ی زیبایی کوهستان است و هوای پاک آن را تنفس می‌کنند. دعای انبیاء چیست؟ **وَ الْحَقِّي بِالصَّالِحِينَ**.^۸ پروردگارا، ما را به صالحان و شایستگان ملحق فرما. این خیلی مهم است که نشست و برخاست آدم با چه کسانی است. می‌گوید: **فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا**.^۹ عجب رفیقان خوبی! چه قدر خوب است که انسان با پیامبران هم‌نشین باشد. با صالحان، با شهدا دمساز باشد؛ در طراز اینها قرار گرفته باشد؛ در افق آنها مسائل را ببیند. پیوستن به آنها یعنی رسیدن به آنها. و سرانجام چنین خواهد شد که تو در جرگه‌ی آنها وارد می‌شوی. **ثُمَّ كَانٌ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا**، پس، وصف اول در امنیت قرار گرفتن است. دوم: **وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**، و دایم همدیگر را به صبر توصیه می‌کنند و اندرز می‌دهند. **وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ**. جالب است که در هیچ جای دیگر قرآن ترکیب «صبر و مرحمت» نیامده است. آقای طالقانی تعبیر جالبی دارد؛ می‌گوید تا اینجا آدم از خودش بیرون آمده و از منیت‌ها کنده و آزاد شده است. اما در مرحله‌ی بعد به آزاد کردن جامعه می‌پردازد. وقتی که دوران برده داری قدیم به سر آمده باشد، در راه آزادی دیگران باید تلاش کرد. آزادی سیاسی، آزادی قلم و بیان، آزادی احزاب و آزادی‌های دیگر. دوستان، همسایه‌ات، شهرت، جامعه‌ات، همه گرفتارند. آزادی هم یکی دو تا نیست. آزادی‌ها هم درونی است و هم بیرونی. حتی می‌توانی غیر از هموطنان، منشأ آزادی برای انسان‌های دیگر باشی و بشریت را آزاد کنی.

خوب، در تمام این مراحل انسان دارد از پوسته‌ی خود بیرون می‌آید و آزاد و آزادتر می‌شود. اطعام گرسنگان و یتیمان و به کارهای اجتماعی پرداختن و با جمع زندگی کردن. **ثُمَّ كَانٌ مِنَ الَّذِينَ**، اما وقتی در تشکیلاتی و اجتماعی وارد شد و به کار جمعی پرداخت، خطری که دایم او را تهدید می‌کند، برخوردها و رنجش‌ها و آزرده‌گی‌های ناگزیر آن است. در کار جمعی و گروهی رنجش دلخوری و عصبانی شدن و قهر کردن ناگزیر است. به من برخورد! چرا رعایت حال مرا نکردند؛ قدر مرا نشناختند. همه‌ی اینها درش هست. بنابراین، می‌گوید باید دو چیز را رعایت کرد: یکی صبر و دومی مرحمت و مهربانی و بخشایش. سفارش یکدیگر به اینکه مقاومت کن؛ پایداری کن. آدم آمده در جمع، ولی باز

^۸. یوسف (۱۲) / ۱۰۱ و شعراء (۲۶) / ۸۳

^۹. نساء (۴) / ۶۹

منیت‌ها و لث نمی‌کنند؛ باز فیلس یاد هندوستان می‌کند. مدام به او برمی‌خورد؛ ناراحت می‌شود؛ غرورش جریحه‌دار می‌شود. به خصوص در ما ایرانی‌ها این احساسات زیاد است. **وَتَوَاصُوا بِالْمَرْحَمَةِ**. «مرحمة» یعنی مهربان بودن و قهر نکردن. چون دایم در کار گروهی در معرض نامهربانی‌هاست؛ و هر لحظه ممکن است شکیبایی خودش را از دست بدهد. می‌گوید خیال نکن حالا که از منیت بیرون آمدی و مثلاً به کار بینوایان رسیدگی کردی تمام شد. نه، شیطان رها نمی‌کند. فقط شکل و شیوه‌ی وسوسه‌هایش را تغییر می‌دهد. طرح و توطئه و ترفندهایش عوض می‌شود. «**تَوَاصُوا**» باب تفاعل است. یعنی دایماً یکدیگر را سفارش به صبر و شکیبایی می‌کنند. چرا قهر کردی؟ چرا بهت برخورد؟ مگر چه شده؟ چرا به منیت‌های خودت برمی‌گردی؟ تو اگر به اصولی معتقدی و هدفی و آرمانی داری و به معنویات رو کرده‌ای، چرا باید باز خودت را در میان ببینی؟ چرا آن مقصد عالی را که از این راه در نظر داشتی فراموش کرده‌ای؟ اینها خطرهایی است که کارهای جمعی دارد. بنابراین، یادآور می‌شود کسانی که به‌سوی قله رهسپارند پیوسته همدیگر را توصیه می‌کنند که مبادا خسته شوی! مبادا جا بزنی! طبیعت کارهای اجتماعی همین است. خستگی دارد، باید صبر کرد؛ دلخوری دارد، باید طریق دوستی و محبت و ایثار در پیش گرفت.

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. «میمنة» یعنی خجستگی، شکوفایی. اینها هستند که داغ شکوفا می‌شوند و به اصطلاح آمریکایی‌ها flourish می‌کنند. دایماً دارند طراوت پیدا می‌کنند و رشد می‌کنند و گل می‌دهند. مصاحبت با اصحاب میمنه این اثر را در وجود آدمی دارد. درخت وجود اینهاست که شکوفه می‌دهد؛ مرتب گل می‌دهد؛ ثمر می‌دهد. فقط اینها هستند که چنین‌اند. راه شکوفایی، راه فلاح و فوز و رستگاری همین است.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا، اما کسانی که آیات ما را می‌پوشانند. منظور از «می‌پوشانند» چیست؟ فی‌المثل این چشم و گوش را که برای مقصودی به آنها داده‌ایم، ندیده می‌گیرند. این لب و زبان و دهان را ما داده‌ایم، ندیده می‌گیرند و کفر می‌ورزند. به آنها می‌گوییم عقبه‌ها را باید ببینایند، نشنیده می‌گیرند. می‌خواهند راهشان هم یثع سرازیری و آسان باشد. مثل همان دانشجویی که نمی‌خواهد رنج درس خواندن را بر خود هموار کند. کسانی که به نظامات الهی بی‌اعتقادند، **هُمُ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ**. آنها با شومی پیوند خوده‌اند. «مشأمة» با کلمه‌ی «شوم» از یک ریشه است. «شوم» مقابل خجستگی و میمنه است. «بیمین» هم از همین ماده میمنه و به معنی خجسته است. اینها شوم‌اند و تیره بخت. کفرشان نتیجه‌ی شوم دارد. چه شومی بدتر از عمر سپری کردن بی‌هیچ حاصلی از کار مثبت؟ چه خسروانی بالاتر از اینکه آدم تمام عمرش را به بطالت و غفلت بگذراند و هیچ دستاوردی برای آخرتش به دست نیاورد. چه شومی بالاتر از این! اینها وجودشان را نحس کرده‌اند و با «مشأمة» ملازمت داده‌اند.

عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ. بر آنهاست آتشی فراگیر که با خودشان بسته شده. یعنی آتشی که از وجودشان سر برمی‌آورد و از خودشان زبانه می‌کشد. **صدق الله العلی العظیم**.